

## از درک مادی تاریخ تا مطلق‌نگری غیر علمی

۱. ش. قهفرخی

تاریخ نشان داده است، هر اندیشه و مکتبی که به محدود کردن ضرورت‌های اجتماعی، (چون آزادی عمل و اندیشه) پردازد، محکوم به نابودی است. تمامی مسلک‌ها و مذہب‌ها و آیین‌های اجتماعی که بر اساس اصول دکماتیستی (جزمی) بنا شده‌اند، یا با گذشت زمان به این مشکل دچار شده باشند، پس از مدتی خرد و نابود می‌شوند. «مارکسیسم نوع دولتی» نیز چنین سرنوشتی پیدا کرد.

۱۵۶ سال پیش، زمانی که «کارل مارکس» و «فردریش انگلس» کتاب «مانیفست کمونیست» را می‌نگاشتند و در تحکیم پایه‌های تشکیلات موسوم به «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» می‌کوشیدند؛ شاید هرگز به ذهنشان نمی‌رسید که در حال پی‌ریزی جنبشی هستند که تا بیش از یک سده بعد در لرزاندن پایه‌های سرمایه‌داری هم‌تایی نمی‌یابد. در عین حال آن‌ها تصور هم نمی‌کردند که اندیشه‌های علمی‌اشان که بر «مطالعه، تحقیق و شک به همه چیز» بنا شده بود، به یک «ایدئولوژی خشک» تبدیل شود. آن ایدئولوژی که مدعی دفاع از طبقه‌ی کارگر بود، حنا به سانسور و چاپ نکردن بعضی از آثار این دو متفکر بزرگ دست زد.

بارها اتفاق افتاده است که در بحث با افراد مختلف نقل قول‌ها و نقل به مضمون‌هایی از مارکسیسم را شنیده‌ام که با نظریه‌های مارکسیستی بیگانه بوده است. برای نمونه هنوز عده‌ای جمله‌ی معروف «هدف وسیله را توجیه می‌کند» را که متعلق به «نیکولو ماکیاویلی» است، به مارکس منتسب می‌کنند. عده‌ای دیگر معتقدند، مارکس و انگلس تمام جوامع متنوع و مختلف طول تاریخ را در یک فورماسیون (صورت‌بندی) خطی اقتصادی - سیاسی قرار می‌دهند و آن فرمول به شکل «کمون اولیه» برده‌داری - فئودالیسم - سرمایه‌داری - سوسیالیسم است و این دو قادر به درک تفاوت‌های جامعه‌های اروپایی و آفریقایی و آسیایی نشده‌اند! عده‌ای دیگر معتقدند، مارکسیسم به دستاوردهای جامعه‌ی جهانی مدرن همچون دموکراسی و آزادی معتقد نیست و با آن بیگانه است و...

این‌ها گوشه‌ی کوچکی از لیست بزرگ اتهامات غلط مفهوم غیرمارکسیستی علیه مارکسیسم

است. من در این مقاله کوشیده‌ام به یکی از این اتهامات یعنی جای دادن همه‌ی جوامع در فرمول طی شدن صورت‌بندی‌های نوع اروپایی (کمون اولیه - برده‌داری - ... ) بپردازم: مارکس و انگلس پس از آن‌که در سال ۱۸۴۴ میلادی با هم آشنا و بر سر مواضع پایه و اصولی به توافق رسیدند و کار نظری و عملی مشترکی را آغاز کردند.

مارکس از فلسفه به کمونیسم رسیده بود و انگلس از اقتصاد و هر دو در مبارزه‌ی سیاسی علیه نظام نوین اقتصادی - سیاسی زمان خود (سرمایه‌داری) نظریه‌های مشترکی داشتند. به طور مشخص در این مبارزه هر دو معتقد به: دمکراسی، لغو مالکیت خصوصی و انتقال مالکیت به صاحبان واقعی آن (زحمت‌کشان)، جدایی دین از دولت، برقراری ساختارهای مدنی دمکراتیک (اتحادیه‌ها و سندیکاها، صنفی، شوراهای مشورتی)، لغو سانسور، انحلال نیروهای سرکوب چون پلیس و نهادهای تفتیش عقاید بودند.

قددان یک مکتب «علمی مبارزاتی» و اشکالات و کمبودهای آرمان‌های سوسیالیستی پیش از آن‌ها (سوسیالیسم تخیلی، کمونیسم سررازخانه‌ای یا بوف و...) باعث شده تا مارکس و انگلس به این نتیجه برسند که برای ادامه و تکامل مبارزه‌ی زحمت‌کشان نیاز به چهارچوبی دارند که پاسخ‌گوی نیازهای فکری یک روند مبارزاتی سوسیالیستی علمی باشد. روندی که به ایجاد یک نظام نوین منتهی شود.

کار مطالعاتی در همان آغاز در سه زمینه‌ی فلسفه، اقتصاد سیاسی و مبارزه‌ی طبقاتی آغاز شد. به توصیه‌ی انگلس، مارکس به کار مطالعاتی در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی همت گماشت. هدف از این کار معرفی و تشریح «نظام سرمایه‌داری» بود. این دو نفر معتقد بودند برای مبارزه با هر نظامی بایستی تمام جوانب و دلایل تاریخی آن شناخته و نقد شود. مارکس معتقد بود برای مبارزه با سرمایه‌داری باید «ستون فقرات» این نظام را شناخت و برای تجزیه و تحلیل آن از نخستین سلول آن، (کالا) آغاز به مطالعه کرد.

این مطالعه در سال ۱۸۵۰ میلادی آغاز شد. کار مطالعاتی مارکس منجر به خلق چند اثر گردید. این پژوهش پیش‌تر به صورتی ابتدایی‌تر در دوران فعالیت سیاسی مارکس در فرانسه (۱۸۴۴ میلادی) انجام شده بود و نتیجه‌ی آن نگارش یک مجموعه بود که بعدها نام «دست‌نوشته‌های فلسفی - اقتصادی ۱۸۴۴» بر آن نهاده شد. اما این بار مطالعه بسیار عمیق‌تر بود. هزاران صفحه مدرک، آمار، صورت‌حساب تجاری، صورت اجتناس و ترازنامه‌های بازرگانی، منبع‌های این تحقیق را تشکیل می‌دادند.

نخستین مجموعه‌ای که از این تحقیق‌ها حاصل شد، «مبانی نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۸ - ۱۸۷۷ میلادی) که بعدها در سال ۱۹۳۹ میلادی چاپ گردید. دومین مجموعه «صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری» و سومین مجموعه «در مورد مزد و اجاره‌بها» نام

داشت. اما نتیجه‌ی اصلی همه‌ی این مطالعات و تحقیقات، نگارش کتاب «سرمایه» و انتشار جلد اول آن در سال ۱۸۶۷ میلادی بود. کتابی که بعدها جلدهای دوم و سومش پس از مرگ مارکس با تلاش‌های شبانه‌روزی و بی‌وقفه‌ی انگلس به‌چاپ رسید. و امروز یکی از معتبرترین کتاب‌های اقتصادی شناخته می‌شد و هنوز در برخی از دانشگاه‌های بزرگ جهان تدریس می‌گردد. (که در حال حاضر یکی از سه کتاب پرخواننده‌ی جهان محسوب می‌شود).

اما یکی از مجموعه‌هایی که در حین نگارش «سرمایه» به‌رشته‌ی تحریر درآمد، جزوه‌ی «صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمایه‌داری» است. این جزوه به‌بررسی جامعه‌هایی می‌پردازد که روند رشد و تکامل مناسبات تولیدی را مانند کشورهای اروپایی طی نکرده‌اند. این جامعه‌ها، اجتماعیاتی بودند که از کمون اولیه، دوران تولید برده‌داری و فئودالی را پشت سر گذاشته بودند.

تضادها و مقتضیات درونی این جامعه‌ها ناشی از موقعیت اقلیمی جغرافیایی یا فرهنگی باعث گردیده بود تا صورت خطی در آن‌ها شکل بگیرد.

در بین سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ میلادی مارکس و انگلس سلسله مطالعاتی را در مورد جامعه‌های آسیایی چون ایران، عربستان، هندوستان و مصر آغاز کردند. این دو، ضمن مطالعه‌ی کتاب‌ها و جزوه‌های مربوط به این جامعه‌ها چون سفرنامه‌ها، تاریخ این کشورها، گزارش‌های منشی‌های دیوانی و دولتی این کشورها، گزارش‌های مأمورین سیاسی اروپایی چون «تاورنیه»، «شاردن» و... مجبور شدند تا به آموزش زبان‌های شرقی بپردازند (برای نمونه انگلس زبان فارسی را آموخت و در نامه‌ای به سال ۱۸۵۸ میلادی به مارکس، از زیبایی و روانی زبان فارسی به‌ویژه شعر حافظ تمجید فراوانی نمود).

مجموعه‌ی تحقیقات، این دو نفر را به کشفیات تازه و جالبی رسانید. انگلس در نامه‌ای به مارکس می‌نویسد که «کلید حیات این جامعه‌ها، عدم وجود مالکیت خصوصی بر زمین است»، مارکس در جزوه‌ی یاد شده از تلفیق عجیب صنعت و کشاورزی در شهرها و نظام آب‌پاری مبتنی بر قنات (کارز) سخن می‌گوید.

او نتیجه‌ی این بررسی‌ها را در این جزوه این‌طور می‌آورد: همه‌ی جامعه‌ها پس از رهایی و تکامل از جامعه‌های کمونیستی اولیه تابع یک فرمول و روند تعیین شده نیستند. آب و هوا و شرایط اقلیمی و جغرافیایی، اهلی کردن حیوانات خاص هر منطقه، مذهب و بسیاری از مقوله‌های «روینایی» در برخی از جامعه‌ها باعث می‌شود تا برخی مراحل تاریخی را طی نکنند و یا این‌که مرحله‌ی خاصی از تولید را پشت سر بگذارند.

مارکس این شیوه‌ی تولید را در کشورهای یادشده، «شیوه‌ی تولید آسیایی» و نوع حکومت آن‌ها را «استبداد شرقی» نامید. او این شیوه‌ی تولید را دارای مشخصه‌هایی می‌دانست که به این

شرح است:

- ۱- نبودن مالکیت خصوصی بر زمین به معنای کلاسیک آن
- ۲- وحدت مانوفاکتور و کشاورزی در شهر و روستا
- ۳- سیطره و سلطه‌ی دولت بر طبقه‌ها و تأثیرپذیری طبقه‌ها از شاه و دولتش
- ۴- سیستم کشاورزی بر پایه آب‌یاری گسترده
- ۵- تأثیرات نظام عشیره‌ای بر تحولات تولیدی
- ۶- استثمار مستقیم دهقانان آزاد توسط دولت

این عامل‌ها خود تأثیرگرفته از وضعیت بحرانی و کمبود «آب» و وجود سیستم آب‌یاری ویژه‌ی این مناطق است و مالک واقعی تمام زمین‌ها در واقع راس هرم قدرت، یعنی «پادشاه» است. مارکس و انگلس به این نتیجه رسیدند که علی‌رغم تأثیرگذاری وسیع زیربنا (مناسبات تولیدی و اقتصادی) بر روبنا (فرهنگ، سیاست، قضاوت و...)، در برخی موارد این روبناها و حتا عوامل خارجی هستند که بر زیربنا تأثیر می‌گذارند و نتیجه آن که رابطه‌ی دو مقوله‌ی زیربنا و روبنا رابطه‌ی دگم نیست. بلکه مانند هر مقوله‌ی دیگری به‌عوامل‌های مختلف زمانی و مکانی بستگی دارد.

اما تحقیقات این دو اندیشمند در این زمینه پس از انقلاب اکتبر ادامه پیدا نکرد. جنگ‌های داخلی شوروی (۱۹۱۸-۱۹۲۱ میلادی)، دغدغه‌ی فکری و عملی مبارزه با توطئه‌ی کولاک‌ها (دهقانان مرفه که غله را احتکار کرده بودند)، مشغولیات ذهنی رهبران حزب کمونیست درباره‌ی تشکیل «بین‌الملل سوم»، پرداختن به انقلاب‌های آلمان و مجارستان و... باعث شد، کار نظری در این زمینه غیرکافی باشد. از طرفی تصفیه‌های گسترده‌ی استالینی در حزب و نهادهای تحقیقاتی و علمی این کار نظری را در شوروی متوقف ساخت. استالین از این پس به‌ترویج برداشت شخصی خود، از مارکسیسم پرداخت و این علم نیازمند به تحقیق و تکامل بیش‌تر را به‌آیینی خشک و جزمی تبدیل ساخت.

ماتریالیسم تاریخی در دید استالینیستی محدود شد به تأثیر مطلق روبنا بر زیربنا و تفسیر و بررسی تاریخی جامعه‌ها فقط به فرمول خطی (کمون اولیه - برده‌داری - فئودالیسم - سرمایه‌داری - سوسیالیسم) ختم گردید.

او در کتاب خود «ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیکی» حتا دست به تغییر قوانین سه‌گانه‌ی دیالکتیکی زد تا بتواند کلیه فرمول‌هایی را که به‌حقانیت اجرای سوسیالیسم (بخوانید سرمایه‌داری دولتی) توسط او در شوروی کمک می‌کرد، ثابت کند.

آری این تأثیر مطلق زیربنا و قرارگیری همه‌ی جامعه‌ها در یک فرمول، یادگار «اکونومیسم خشک استالینی» است. تحقیقات و مطالعات اندیشمندان معاصر چون «کارل و تیفوگل»،

«سمیرامین»، «محمدعلی همایون کاتوزیان» و... و نتیجه‌های به‌دست آمده از باستان‌شناسی، مردم‌شناسی، مذهب‌شناسی نشان داد، نظریات مارکس و انگلس در مورد تفکیک جامعه‌های توسعه‌یافته (اروپا) و جامعه‌های پیشاسرمایه‌داری آسیا (شیوه‌ی تولید آسیایی)، اروپای شرقی و روسیه (اسلوانیک) و مکزیک (شیوه‌ی تولید مکزیکی) و... صحیح و روشی علمی بوده است. اما متأسفانه تحقیقات تاریخی که بعدها توسط مرکزهای تحقیقاتی و انستیتوهای شوروی انجام گرفت، براساس همان برداشت خطی بود. انتشار کتاب‌هایی از قبیل «کشاورزی و مناسبات ارضی در عصر مغول»، «تاریخ نوین ایران» و... از جمله صدها کتابی است که با این رویه در مورد مناسبات تاریخی در کشور ما ایران نوشته شده است. حتا کتاب‌های اقتصاد سیاسی که سازمان‌های چپ ایرانی ترجمه و به‌چاپ رسانیدند نیز از این سلطه‌ی فکری در امان نبود: «مبانی اقتصاد سیاسی نوشته ب. نیکی تین»، «اقتصاد سیاسی ۱ و ۲ و ۳ نوشته جمعی از مولفان شوروی» و...

آن‌چه سعی کردم به‌صورت خلاصه در این مقاله بیاورم، تفاوت ماهوی است از برداشت علمی مارکسیسم با برداشت غیرعلمی و استالینی (که به‌نام مارکسیسم عرضه شده است). تفاوتی که ایدئولوگ‌های ریز و درشت سرمایه‌داری وطنی و جهانی کوشیدند تا از آن در گذشته‌دار کردن «علم»، «حقیقت» و «ضرورت» استفاده کنند.

منابعی که برای نگارش مقاله از آن استفاده شده است:

- ۱- آدام اسمیت، مالتوس، مارکس، نوشته‌ی ترنس بایرس، برگردان خسرو شاکری.
- ۲- مقدمه‌ی کتاب درس کوتاه اقتصاد سیاسی، نوشته‌ی ل. لیتنیف، برگردان خسرو پارسا.
- ۳- صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری، نوشته‌ی ک. مارکس، برگردان خسرو پارسا.
- ۴- برخی بررسی‌ها راجع به‌جنبش‌ها و جهان‌بینی‌های اجتماعی در ایران، نوشته‌ی احسان طبری.

### مشترکین گرامی

کدپستی دقیق (ده رقمی) خود را برای ما بفرستید  
تا مشکلی در ارسال مجله‌ی شما پیش نیاید.  
با درود